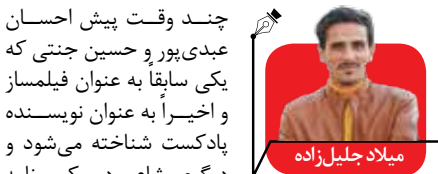


از «ژست مبارزه» تا «روایت‌سازی شخصی»؛ واکاوی تناقض‌های یک شاعر حاشیه‌نشین

سقوط در آئینه خودشifتنگی



میلاد جلیل‌زاده

اینترنتی روبه‌روی هم نشستند و تا می‌توانستند از هر دری سخنی گفتند تا در مقابل هر آنچه پس از جنگ رمضان، در فضای اجتماعی ایران رخ داده بود و تصویرسازی‌های معاندانه از جامعه ایران را به هم می‌زد، یک مسیر دفاع روانی بسازند. از قدیم جماعت روشنفکر با دو ویژگی تیپیکال و حتی کلیشه‌ای شناخته می‌شدند. آنها سعی می‌کردند خود را از یک سو در مقابل حکومت و از سوی دیگر در مقابل توده مردم نشان دهند و بگویند من نه به قدرت وابسته‌ام و نه نیازی به تایید عوام دارم. در سال‌های اخیر ایران اما این ژست کلیشه‌ای هم لنگ می‌زند چون یکی از پایه‌هایش شکسته و با روشنفکرانی عوام‌زده طرفیم که به سلبریتی‌ها بیشتر شباهت دارند تا نخبگان. طرفه اینجاست که وضعیت برای عده‌ای از این هم می‌تواند بدتر باشد، چون ما جماعتی هم داریم که سال‌ها برای پذیرفته شدن در سلک روشنفکران دست و پا زدند و هنوز این حقیقت را نپذیرفته‌اند که همه چیز به میزان سواد و مهارت و خلاقیّت یا نوع عقاید افراد بستگی ندارد، بلکه بعضی از پذیرفته شدن یا نشدن‌ها دلایل طبقاتی و باندی و فرقه‌ای دارند. درباره جماعتی حرف می‌زنیم که عوض شوریدن علیه این تبعیض دهشتناک، برای پذیرفته شدن در جمع تبعیض‌گذاران بیشتر دست و پا زدند و مجموع این رفتارها از آنها تصویر انسان‌های رقت‌انگیزی را به جا گذاشت. احسان عبدی‌پور نپذیرفت که به خاطر شهرستانی بودنش در سینمای تهرانی‌ها به سختی پذیرفته می‌شد. رئیس‌جمهور اسبق که لیدر یک جریان سیاسی هم هست و چون قبلاً وزیر ارشاد بوده، در افتتاحیه یا پشت صحنه خیلی از فیلم‌ها حاضر می‌شد، حاضر نشد به افتتاحیه فیلم او بیاید و القاصه او را از ژن خودشان نمی‌دانستند. این جوان بوشهری به جای شوریدن علیه این بی‌عدالتی، به طور مداوم دست و پا زد تا پذیرفته شود و مرتب علیه گروه‌های اجتماعی دیگری که در ابتدای راه با محبت و علاقه کارش را دنبال می‌کردند شورید و با نفرت از آنها فاصله گرفت. حسین جنتی اما چند قدم از این هم عقب‌تر بود و می‌شد او را کاریکاتوری تصویر شده از احسان عبدی‌پور دانست. اگر عبدی‌پور یکی – دو فیلم خوب و لااقل چند تا پادکست نمکین داشت، حسین جنتی در شعر و شاعری به همین حد هم نرسیده بود اما در نسبتی که جامعه روشنفکری ما با دوگانه مرکز – پیرامون برقرار می‌کند، او هم مثل عبدی‌پور از آنجا که در پیرامون قرار داشت، به خانواده روشنفکری راه نمی‌یافت، او از مسیر بچه مذهبی‌های عالم هنر وارد گود شد که معمولاً به این تیپ از آدم‌ها راحت‌تر راه می‌دهند و در ادامه، با نفرت تمام، لگدهایی به نردبانی که از آن بالا رفته بود کوفت و همه زورش را زد تا طیف روشنفکر مرکزگرا او را بپذیرند.

او از لحاظ مسیری که رفت به احسان عبدی‌پور شبیه است اما چنانکه اشاره شد با ارزش کیفی و فنی بسیار پایین‌تر. حالا این ۲ نفر در آن برنامه اینترنتی نشستند

بودند تا هر آنچه را که پس از جنگ رمضان رخ داده بود و به‌شدت برای وضعیت روحی و روانی‌شان آزاردهنده بود، به نوعی توجیه کنند و به خود و امثال خودشان دل‌داری دهند. یعنی چه؟ یعنی اینکه دوغ و دوشاب را به هم ربط بدهند تا بگویند طرفداران ایران و انقلاب در اکثریت نیستند. به عبارتی، ما نمی‌پذیریم همان‌هایی که در ابتدای راه داشتیم اما نخواستیم‌شان و لگد زدیم و از آنها دور شدیم تا پرزرق و برق‌های «مرکز» ما را بپذیرند، در اکثریت هستند. معلوم است برای کسانی که چنین مسیری را رفته‌اند، پذیرش اینکه آنچه داشتند و به دست خود واگذاشتند امروز سکه رایج بازار شده و در مقابل، آن سیدی که همه تخم‌مرغ‌های‌شان را در آن گذاشته بودند بر زمین کوفته شده، چقدر به لحاظ روحی آزاردهنده است. بنابراین اینها اگر چه با حکومت مرزبندی می‌کنند اما اینقدر جسارت ندارند که آن ویژگی تیپیکال دیگر در روشنفکران را لااقل در ظاهر از خودشان نشان دهند و بگویند ما کاری نداریم مردم کدام سمت هستند، ما این سمت را قبول نداریم، بلکه دست و پا می‌زنند تا بگویند نه، مردم هم با اینها نیستند؛ اکثریت همان سمتی ایستاده که ما مهم‌ترین سال‌های عمرمان را برای پذیرفته شدن در آن هزینه کردیم.

در بخشی از این گفت‌وگو جنتی مستقیم‌تر و صریح‌تر خودش را افشا می‌کند. او می‌خواهد حضورش در مراسم شعرخوانی بیت رهبری را که مربوط به ۱۶ سال پیش بود طوری توجیه کند که با ژست کاریکاتوری مبارزه‌جویانه‌اش در امروز تناقض پیدا نکند و از همین رو روایتی جعلی درباره آن دیدار تعریف می‌کند و چه کار ابلهانه‌ای می‌کند، چراکه نه‌تنها آنجا پر از آدم‌های دیگری بوده که واقعبیت را دیده‌اند و می‌توانند بگویند، بلکه ویدئوهای آن مراسم موجود است.

دروغگوی ناشی

حسین جنتی می‌گوید: «من سال ۸۹ دعوت شدم به شعرخوانی بیت رهبری که کلی هم بابت آن فحش خوردم. البته آنهایی که نمی‌فهمیدند من چه کردم، فحش دادند... وقتی شاعری را دعوت می‌کردند به آن برنامه، چه راهی پیش رویش بود؟ راه اول؛ می‌روم و یک شعر می‌خوانم که به من بگوید آفرین و پشت سرش می‌روم یا پروژه می‌گیرم، یا شغلم را می‌گیرم یا زندگی‌ام را می‌سازم و درستش می‌کنم. راه دوم، نمی‌روم و بدون اینکه کسی بگوید که غلط کردی نمی‌آیی، می‌گویند بله، تصمیم با شماست، محترم است و آرام، آرام، آرام محو می‌شوم. یک تصمیم سومی هم هست؛ می‌روم و حرف می‌زنم. من راه سوم را انتخاب کردم. رفتم و شعری را که اجازه نداده بودند خوانده شود خواندم. بعد از اینکه گفتم «جوجه‌های اعتقاد را کجا پنهان کنم؟ وقتی شک شبیه گریه از دیوار ایمان می‌رود»، فردا صبح آمدند سراغ من و گفتند تو غلط کردی که با ولی امر مسلمین شوخی کردی و سقوط آزاد من در زندگی شروع شد.»

به واقع اگر حسین جنتی این خاطرات جعلی را نقل نمی‌کرد، نه‌اینها به عنوان چهره‌ای از اپوزیسیون خجالتی که سابقاً در بیت رهبری هم شعر خوانده بوده شناخته می‌شد. همچنانکه وقتی بعد از ترانه میهن‌دوستانه محسن چاوشی اعلام کرد دیگر راضی نیست این خواننده اشعارش را بخواند، به همان سابقه حضور اشاره شد و

همه رد شدند؛ او اما اشتباه ابلهانه‌ای کرد و خاطره‌ای گفت که ویدئوهای واضحی برخلاف آن وجود داشت و این هم مثل همان ماجرای پس گرفتن اجازه‌اش از محسن چاوشی شد. اساساً چاوشی تا به حال هیچ ترانه‌ای از جنتی نخوانده است اما جنتی که خیلی دوست داشت جدی‌اش بگیرند، یک روز اعلام کرد حاضر است ترانه‌هایش را مجانی در اختیار چاوشی بگذارد. چند سال گذشت و چاوشی استفاده‌ای از سروده‌های او نکرد و این‌بار اعلام کرد اجازه استفاده از کارهایش را به این خواننده نمی‌دهد. اینجا هم جنتی به بیت رفت و شعر خواند و اتفاقاً آفرین هم شنید اما خودش این نظر کردگی پدران

را پس گرفت؛ به شکلی کاملاً ابلهانه. در ویدئویی که پس از برنامه اینترنتی عبدی‌پور و جنتی در صفحه شخصی سورنا جوکار منتشر شد، علیرضا قزوه دیده می‌شود که به عنوان مجری مراسم می‌گوید: «خب، شاعر جوانی که ما در خدمت‌شان هستیم، آقای حسین جنتی هستند از شهرستان ورامین و ایشان هم در جشنواره فجر سال‌های گذشته گویا مقامی آورده‌اند». بعد جنتی همان بیت مورد اشاره را قرائت می‌کند که «جوجه‌های اعتقاد را کجا پنهان کنم؟ وقتی شک شبیه گریه از دیوار ایمان می‌رود بالا». آقای شهید همین جا می‌گویند: «آفرین، آفرین، ولی خب باید پنهان کنید حسایی. مواظب جوجه‌ها باش». جنتی می‌گوید: «یکی باید گریه رو بگیره». جماعت حاضر در جلسه در میان این دیالوگ‌های رفت و برگشتی می‌خندند و آقا پاسخ می‌دهند: «حرفی نیست، شما مواظب اونجا هم باش». جنتی ادامه می‌دهد: «فکر من آرام از طول خیابان می‌رود پایین / یک نفر در جان من اما غزل‌خوان می‌رود بالا». آقا مجدداً می‌گویند: «آفرین، آفرین، خیلی خوب. خوب بود». بعد از اتمام قرائت شعر هم می‌گویند: «خیلی خوب بود. مضمون‌دار و زبان هم زبان خوبی بود و ردیف سختی هم انتخاب کرده بودید. خیلی خوب، خیلی خوب. زنده باشید». نهایتاً قزوه که مجری مراسم است، می‌گوید: «از آقای حسین جنتی تشکر می‌کنیم. شاعر جوانی که به هر حال با اولین حضورش خاطره خوبی از شعرخوانی‌شان باقی گذاشتند». این هم می‌گذرد و در صحبت‌های پایانی رهبر شهید، باز هم به حسین جنتی و شعر او اشاره می‌شود: «آدم نشانه یک نوع اضطراب، یک نوع حیرت در شعر شاعران جوان مشاهده می‌کند که ایشان گفته است مواظب جوجه‌های ایمان من باشید. این، دغدغه است. این دغدغه، دغدغه مقدسی است. خیلی خوب است. من از اینکه این دغدغه در این جوان شاعر وجود دارد، خرسند می‌شوم، اما دل من هم می‌لرزد که چرا دغدغه دارد. این دغدغه و حیرت و اضطراب، یک مخلوطی از همه اینها، این باید در شعر از بین برود. این هم راهش تقویت معرفت است که الحمدلله شما دارید». سورنا جوکار در پست اینستاگرامی‌اش صراحتاً گفته بود که «جنتی به دیدار شعرا دعوت نشد. شعر فرستاد، با پیگیری خودش و اصرار شدید یکی از اساتید، نامش وارد لیست شد» و اضافه می‌کند: «او یکی از همان شعرهایی را خواند که فرستاده بود. به گفته یکی از اعضای شورای انتخاب، از ابتدا قرار بوده همان شعر را بخواند؛ شعری معمولی و نه‌چندان اعتراضی. کسی به او نگفته بود حق نداری این شعر را بخوانی.»

لجاجت، خودشifتنگی و بلاهت

چند روز بعد از انتشار این ویدئو در صفحه سورنا جوکار، محمدرضا وحیدزاده که از دیگر شاعران جوان ایرانی است، توضیحات مبسوط‌تری درباره حسین جنتی داد. او نوشت: «حسین جنتی را از سال ۸۸ می‌شناسم. جوان غزلسرای خوش‌رو و مشتاقی بود که در انجمن‌ها و حلقه‌های شعر حضور پررنگی داشت. آن زمان بیشتر در حلقه «قول و غزل» در کانون اندیشه جوان و حلقه «روشنا» در دفتر نهاد رهبری دانشگاه تهران می‌دیدمش. کارشناس قول و غزل استاد اسماعیل امینی بود و من دبیرش بودم و روشنا هم زیر نظر حاج سعید حدادیان و استاد امیری‌اسفندقه اداره می‌شد و دبیری آن را دکتر نانی‌زاد بر عهده داشت. آن ایام غالباً ۸۸ بالا گرفته بود و خیلی‌ها که توسب‌ز از آب درآمد بودند، با هیاهو قصد داشتند فضای ادبیات را به هر نحوی که شده مصادره کنند. از این رو حضور ما در این محافل تلاشی برای حفظ پیوند دلسوزان وطن در فضای شعر و به واقع نوعی مقاومت فرهنگی نیز محسوب می‌شد. جنتی هم یکی از بچه‌های فعال و پرانگیزه آن روزها بود». وحیدزاده درباره حسین جنتی ادامه می‌دهد: «این اواخر شده بود از بچه‌های اصلی روشنا. حاج سعید حدادیان هم خیلی دوستش داشت و به او امید بسته بود. حتی برای مشکل کارش پادرمیانی کرده بود و ریش گرو گذاشته بود تا گرهی از گوشه زندگی‌اش باز کند. سال ۸۹ شعرش به شرحی که سورنا جوکار عزیز نوشت، برای دیدار سالانه آقای شهیدمان با شاعران پذیرفته شد و همان شعر را هم در جلسهای که فیلمش همه جا هست خواند و با توجه به مضامین اجتماعی و انتقادی‌اش بسیار هم مورد پسند و توجه آقای شهیدمان قرار گرفت و حتی گفت‌وگوی مطایبه‌آمیزی هم میان‌شان جاری شد. همه چیز عادی و مثل همیشه و آشنا بود.»

تا اینجا‌ی روایت با شاعری طرفیم که ۱۶ سال پیش یک بار به بیت رهبری رفته و حالا که ژست اپوزیسیون گرفته، می‌خواهد آن سابقه را پاک کند اما روایت وحیدزاده در ادامه، پرده از لایه‌های دیگری برمی‌دارد و نشان می‌دهد که چطور کمپلکس‌های روانی یک فرد، وقتی اشتباهات شخصی مکرر او زندگی‌اش را به بیراهه کشیده‌اند، می‌خواهد این موارد را با مخفی شدن پشت شعارهای سیاسی فراقتنی کند و از خودسرزندی‌هایش بخشد. به عبارتی، کسی که زندگی‌اش را به دست خودش و بی‌هیچ دلیل موجهی ویران کرده، وقتی خودش مقصر باشد و نه هیچ کس دیگر، بیشتر به لحاظ روحی عذاب می‌کشد اما فراقتنی و تبدیل بازنده بودن در مسائل زندگی شخصی به ژست‌های سیاسی، هم یک مقصر بیرونی برای بدبختی‌ها دست و پا می‌کند و هم برای آن فرد که به لحاظ روحی منزوی و تنها شده، عده‌ای هم‌صدا در بیرون از عزلت خودش فراهم می‌آورد.

وحیدزاده می‌نویسد: «ماجرای ما از چند روز بعد از دیدار به کلی تغییر کرد. قرار بود تلویزیون به روال همیشه فیلم جلسه را پخش کند اما تأخیری پیش آمده بود. شاید به دلیل همان حال و هوای ملتعب ایام فتنه سبز. خلاصه همه منتظر پخش این جلسه بودیم که یکباره جنتی یادداشت عجیبی در وبلاگش منتشر کرد. بی‌مقدمه آمده بود وسط گود و نعره سر داده بود که آی نفس‌کش، از نشان دادن تصویر من ترسیده‌اید، من را نشان دهید...»

به‌شخصه باورم نمی‌شد این همان حسین جنتی آرام و ساده خودمان باشد. مگر ممکن است؟ گویی اشتیاق دیدن تصویر خودش از قاب تلویزیون و ثانیه‌شماری برای آن لحظه باشکوه، کاسه صبرش را سر آورده بود. دیو شهوت خودنمایی، از کوزه مغزش بیرون جسته و شروع به عربده‌کشی کرده بود. از آن روز به بعد گویی یک شبه همه چیز تغییر کرد. حسین جنتی محبوب پیشین و جنون‌زده فعلی و خشمگین از وقفه در نمایش صدا و سیمایش، می‌نشست و برمی‌خاست و خزعبلات از چاه نفسش بیرون می‌ریخت. طوری شده بود که حاج سعید حدادیان تا مدت‌ها جلسه روشنا را تعطیل کرد. هر چه هم دوستان اصرار می‌کردند فایده نداشت. می‌گفت جلسهای که از آن این بیرون بیاید، تعطیل باشد بهتر است. نیک به یاد دارم که همان ایام به عنوان برگزیدگان کنگره دفاع مقدس همسفر یزد شده بودیم. در روزهای کنگره می‌دیدمش که مدام معرکه می‌گرفت و مرعوب توهमत عجیب خویش برای این و آن از ستیزش با آقای مظلوم و مقتدرمان حماسه می‌سرود.»

میل به دیده شدن و پذیرفته شدن، گویا می‌تواند از ابتدا در نهاد یک نفر به قدری پرقت باشد که او را از صبوری معقول دور کند و این از ماجرای برخورد حسین جنتی با رهبر شهید و برخوردهای بعدی با رفقای دیگرش، تا جبار زدن اینکه دلش می‌خواهد چاوشی حتی مجانی هم که شده شعرهای او را بخواند و بعدها همه‌اش به همان خواننده محبوب، خودش را نشان می‌دهد. حتی چنانکه وحیدزاده می‌گوید، کار جنتی بعد از این لگدبرآکنی به باورن مذهبی و انقلابی‌اش، با جمع گسستگان سال ۸۸ هم به مرافعه کشید و با نقار از آنجا رانده شد. به چنین فردی چه می‌توان گفت جز اینکه تا وقتی یک لحظه نایستی و با صبر به مسیری که تا به حال پیموده‌ای نگاه نکنی، این خودویرانگری را همچنان ادامه خواهی داد و هر روز وضع بدتری پیدا می‌کنی. جنتی در گفت‌وگو با عبدی‌پور اشاره کرده در تجربش جماعتی را که پرچم می‌چرخاندند دیده و بعد از کوچه‌های آن محله رد شده و عده‌ای پولدار را در کافه‌ها تماشا کرده که پول میزشان با حقوق یک ماه او برابری می‌کند. بعد می‌گوید به ورامین رسیدم و گفتم این مردمی که اینجا هستند و من هم به آنها تعلق دارم، نه آن پرچم‌چرخان‌های دور تجربش هستند، نه آدم‌های داخل آن کافه‌ها... آخر چقدر یک آدم می‌تواند لجباز باشد و لجبازی چقدر می‌تواند یک نفر را کر و کور کند! از تجمعات مردم انقلابی همان ورامین، در همین چند ماه گذشته، حکایت‌هایی هست که قطعاً نظیر آن را در تجربش نمی‌شد پیدا کرد. آیا ندیدین اینها دلیلی غیر از این دارد که یک نفر نمی‌خواهد بپذیرد اشتباه کرده و مسیر را تا به حال به غلط رفته است و مردم، یعنی همان‌هایی که یک فرد عاشق دیده شدن خیلی دوست دارد به او توجه کنند، حالا در سمتی ایستاده‌اند که جنتی آن را واگذاشته و رفته، می‌گویند گاهی آدم ممکن است در میانه یک مسیر متوجه شود راه را اشتباه آمده اما از تاول‌های پایش خجالت بکشد و نخواهد برگردد ولی بهتر است نام این احساس را به جای خجالت، چیز دیگری بگذارند که ترکیبی از لجاجت، خودشifتنگی و بلاهت باشد.



021-92 00 00 00

www.respina.net

بدون وقفه کار کنید

پهنای باند اختصاصی رسپینا



ارتباط با ما